

نامِ تو می درخشد بر تارکِ زمانه

روایتی برای دکتر محمد مصدق از این سوی ۲۸ مرداد

می افسرد به دندان گه گاه پنبه دانه
میراثِ خوارِ اُشتر در خوابِ خود شبانه
سیری نمی پذیرد انبانِ اشتهایش
لُف لُف خورد به گاهی ، گاهی به دانه دانه
در خورد و خوابِ شیرین ، آتشِ فشانش بر لب
کف بر دهان گرفته ، فریاد برکشانه
می افسرد زبانش در آتشِ دهانش
زیرا که نیست دردی در درد ، سردچانه
ذوقِ شکار دارد ، صیادک و نداند
این تیر ، در شکسته ، دیربست در کمانه
عبرت نمی پذیرد از آنچه رفت و آمد
در بندِ آشیان است ، رانده ز آشیانه
سودایِ خانه دارد سوداگرِ تهی دست
می خواهدش به هر روی ، تا حدِ تازیانه
سودایِ خانه دارد می خواهدش به هر روی
تا حدِ تازیانه ، بی چون و بی گمانه
این خانمان ربایان ، در دست چلچراغان ،
کالایِ جان ، رُبا یَند . شمعِ سحر بهانه
چندان ستم که راندی ، آتش به جان فُتاده ،
تا عاقبت در افتاد آتش به جانِ خانه
مرغان ، نَفَسِ شکسته ، کنجِ قفسِ نشسته
امروز همچو دیروز در دام و در دمانه

اما به سردگهان ، رگبارِ باد و باران
در کشتِ تو دوباره ، هر خوشه زد جوانه
ترکِ زمانِ نگفتی ، کامروز همچو دیروز
نامِ تو می درخشد بر تارکِ زمانه

تا می رود زمانه ، شیرین و تلخکامه
می پرورد زمان را مهرِ تو جاودانه
دیروز اگر که نادان یک دم به گوش می بود
می زیست سرزمینم امروز شادمانه

